

### خطوط ریلی آذربایجان غربی در کما

وقتی سال ۹۷ صدای سوت قطار بعد از تأخیر ۱۷ ساله در استان آذربایجان غربی، شاهراه ارتباطی ایران به اروپا به صدا درآمد، قرار شد نه تنها استان از بن بست اقتصادی خارج شود بلکه زمینه توسعه در منطقه نیز فراهم شود اما با گذشت دو دهه هیچ‌کدام از این وعده‌ها رنگ واقعیت به خود نگرفته است. خط راه آهن ارومیه - مراغه از سال ۸۰ با هدف اتصال مرکز آذربایجان غربی به شبکه سراسری راه آهن کشور به طول ۱۸۴ کیلومتر احداث و در سال ۹۷ افتتاح شد ولی در حال حاضر ایستگاه‌های این طرح در ارومیه، نقده و... ناقص بوده و عملاً بهره‌برداری این طرح بیشتر نمایشی به نظر می‌آید.

از سعدی گرفته که با وسایل حمل و نقل آن زمان سر جدل داشت که:

ساریان، آهسته ران، کارام جان در حمل است

اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

تا نویسندگان و شاعران حالا که با هواپیما و فرودگاه گلاویز شده‌اند که محبوب‌شان را ازشان جدا می‌کنند.

و قیصر امین پور که هر کس این چند خط از شعرش را می‌خواند آهی از دل

بیرون می‌دهد که آخیش! همین بود:

قطار می‌رود

تو می‌روی



علی غنی

.....  
شاعر و کتابفروشی که اصلاً همسفر خوبی نیست چون دائم سرش در کتاب است

سفر با قطار، کیف همراه دم‌دستی برای همراه داشتن کتاب و لااقل دو عنوان کتاب در آن است که معمولاً هم با وسواس بسیار انتخاب می‌کنم. امروز در این گوشه از هفتنگ می‌خواهم دو کتاب جذاب و دوست‌داشتنی را که هم به درد خواندن در قطار می‌خورند و هم موضوع‌شان مرتبط با قطار است، معرفی کنم.

#### قتل در قطار سریع‌السیر

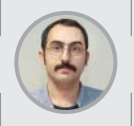
خانم آگاتا کریستی، کتاب قتل در قطار سریع‌السیر شرق را در سال ۱۹۳۴ نوشت. در سال ۱۹۷۴ کتاب مزبور به صورت فیلمی

همیشه برعکس بیشتر مسافرهایی که با قطار سفر می‌کنند و شاید اصلاً فکر هم نکنند در کوبه قرار است چه اتفاقی بیفتد و می‌خواهند آن چند ساعت را چگونه بگذرانند، اولین دغدغه من برای سفر با قطار، کیف همراه دم‌دستی برای همراه داشتن کتاب و لااقل دو عنوان کتاب در آن است که معمولاً هم با وسواس بسیار انتخاب می‌کنم. امروز در این گوشه از هفتنگ می‌خواهم دو کتاب جذاب و دوست‌داشتنی را که هم به درد خواندن در قطار می‌خورند و هم موضوع‌شان مرتبط با قطار است، معرفی کنم.



درباره حضور قدیمی و ریشه‌دار ترن در سینما و چند فیلم قطاری

## قصه‌هاشون قطار قطار



علی رستگار

.....  
روزنامه‌نگاری که عاشق قطار رشت. تهران است

است. در همین سفر طولانی تا اینجا ۱۲۶ ساله‌اش، بارها در فیلم‌ها و سریال‌های مختلف سکانس‌هایی را به‌قطار اختصاص داده و عموماً هم ضمن بحث زیبایی‌شناسی و بصری، گوشه‌چشمی هم به همان مفهوم سفر و رفتن نظر داشته است.

پیوند قطار و سینما تقریباً همان سرچراغی و از ابتدای ظهور سینما شکل گرفت و ورود لکوموتیو بخار به ایستگاه لاسیوته ساخته برادران لومیر، جزو اولین فیلم‌های تاریخ سینماست. نکته جالب این‌که موقع اولین نمایش فیلم در سالن سینما، بسیاری از تماشاگران با نزدیک شدن قطار روی پرده از ترس و دلهره دست‌وپایشان را گم کردند و حتی بعضی‌ها هم از سالن بیرون رفتند. اتفاقی که به شکلی مشابه سال‌ها بعد و موقع اکران فیلم سه‌بعدی هوگو به کارگردانی مارتین اسکورسیزی هم رخ داد و بعضی از تماشاگران موقع خروج قطار از ریل، تقریباً همان وضعیت هراسانی را تجربه کردند که همتایانشان سال‌ها قبل هنگام تماشای فیلم لومیرها تجربه کرده بودند.

با چنین پیوند ازلی و ابدی قطار و سینما، گاهی قطار به لوکیشن اصلی فیلم‌ها تبدیل می‌شود و نقش محوری و تعیین‌کننده در قصه‌ها دارد. در این آثار داستان چنان با بستر روایی‌اش عجین می‌شود که تصور آن قصه در فضا و لوکیشن و حتی وسیله نقلیه‌ای دیگر ناممکن است. یکی از اولین و اتفاقاً مهم‌ترین فیلم‌هایی که قطار، نقشی بسیار مؤثر و دراماتیک در آن دارد، کمدی صامت «ژنرال» با بازی درخشان باستر کیتون و کارگردانی مشترک کیتون و کلاید براکمن محصول سال ۱۹۲۶ است. کلمه ژنرال درواقع اسم لکوموتیو بخار است که جانی‌گری (کیتون) عاشقانه او را دوست دارد. عشق دیگر جانی در زندگی هم دختری به نام آنابل است. درام قصه وقتی بیشتر می‌شود که نیروهای دشمن در جنگ داخلی آمریکا، ژنرال را می‌دزدند، درحالی‌که آنابل هم در قطار است. از آن پس آنچه باعث شور و هیجان فیلم و اشتیاق تماشاگر برای ادامه تماشا می‌شود، به آب و آتش‌زدن جانی برای نجات دو عشق زندگی‌اش است. قطار در سترن تماشایی «سه و ده به یوما» ساخته دلمر دیوز (۱۹۵۷)

سفر و رفتن و آمدن به‌اندازه کافی پرقصه است و بار دراماتیک دارد، چه رسد به این‌که این مسیر و سفر از مبدأ به مقصد یا بالعکس با وسیله نقلیه هیجان‌انگیزی چون قطار باشد. قطار، چه در قالب درون‌شهری و در هیبت مترو و چه حتی برون‌شهری و درگتر از مرزهای مختلف باشد، اموراتش بی‌قصه و بی‌رویداد و بی‌لحظه نمی‌گذرد و همیشه چیزی برای اشاره و داستان‌پردازی دارد. سینما که خود قطاری مهیج با مسافران، قصه‌ها و مقصدهایی جذاب

است. در همان سفر طولانی تا اینجا ۱۲۶ ساله‌اش، بارها در فیلم‌ها و سریال‌های مختلف سکانس‌هایی را به‌قطار اختصاص داده و عموماً هم ضمن بحث زیبایی‌شناسی و بصری، گوشه‌چشمی هم به همان مفهوم سفر و رفتن نظر داشته است.

پیوند قطار و سینما تقریباً همان سرچراغی و از ابتدای ظهور سینما شکل گرفت و ورود لکوموتیو بخار به ایستگاه لاسیوته ساخته برادران لومیر، جزو اولین فیلم‌های تاریخ سینماست. نکته جالب این‌که موقع اولین نمایش فیلم در سالن سینما، بسیاری از تماشاگران با نزدیک شدن قطار روی پرده از ترس و دلهره دست‌وپایشان را گم کردند و حتی بعضی‌ها هم از سالن بیرون رفتند. اتفاقی که به شکلی مشابه سال‌ها بعد و موقع اکران فیلم سه‌بعدی هوگو به کارگردانی مارتین اسکورسیزی هم رخ داد و بعضی از تماشاگران موقع خروج قطار از ریل، تقریباً همان وضعیت هراسانی را تجربه کردند که همتایانشان سال‌ها قبل هنگام تماشای فیلم لومیرها تجربه کرده بودند.

با چنین پیوند ازلی و ابدی قطار و سینما، گاهی قطار به لوکیشن اصلی فیلم‌ها تبدیل می‌شود و نقش محوری و تعیین‌کننده در قصه‌ها دارد. در این آثار داستان چنان با بستر روایی‌اش عجین می‌شود که تصور آن قصه در فضا و لوکیشن و حتی وسیله نقلیه‌ای دیگر ناممکن است. یکی از اولین و اتفاقاً مهم‌ترین فیلم‌هایی که قطار، نقشی بسیار مؤثر و دراماتیک در آن دارد، کمدی صامت «ژنرال» با بازی درخشان باستر کیتون و کارگردانی مشترک کیتون و کلاید براکمن محصول سال ۱۹۲۶ است. کلمه ژنرال درواقع اسم لکوموتیو بخار است که جانی‌گری (کیتون) عاشقانه او را دوست دارد. عشق دیگر جانی در زندگی هم دختری به نام آنابل است. درام قصه وقتی بیشتر می‌شود که نیروهای دشمن در جنگ داخلی آمریکا، ژنرال را می‌دزدند، درحالی‌که آنابل هم در قطار است. از آن پس آنچه باعث شور و هیجان فیلم و اشتیاق تماشاگر برای ادامه تماشا می‌شود، به آب و آتش‌زدن جانی برای نجات دو عشق زندگی‌اش است. قطار در سترن تماشایی «سه و ده به یوما» ساخته دلمر دیوز (۱۹۵۷)



نمایی از فیلم افسار گسیخته



کنت برانا در نمایش از فیلم قتل در قطار سریع‌السیر شرق



یاستر کیتون در نمایش از فیلم ژنرال

دقیقی بومی و اینجایی شد و ما قصه لکوموتیورانی را می‌بینیم که باوجود خطرات و تهدیدهای حکومتی، قطار سوخت مایحتاج مردم انقلابی را به آنها می‌رساند. کارگردانی قویدل، بازی‌های فرامرز قریبیان و خسرو شکیبایی، فیلمبرداری فرح حیدری، تدوین حسین زندیاف و موسیقی مجید انتظامی از مهم‌ترین امتیازات فیلم ترن است.

راستش حتی مرور این چند فیلم قطاری و ملتبه هم مانع یادآوری سوزن‌بان سالخورده فیلم «طبیعت بی‌جان» ساخته سهراب شهیدثالث (۱۳۵۴) نمی‌شود که یک روزی آمدند و حکم بازنشستگی را به دستش دادند. فیلمساز با سبک و سیاق متفاوت خودش به‌جای همه هیجانات قطار و التهابات سفر، ترجیح داد با سکون، آرامش و رخوت پیرمردی همراه باشد که وظیفه تغییرمسیر قطارها را به‌عهده دارد، شاید بی‌آن‌که بداند چه ماجراها و دگرگونی سرنوشت‌هایی در پس همین وظیفه پنهان است.

بازگشت به خانه خود در لندن است. او هر روز این مسیر را طی می‌کند و با مکان‌هایی مواجه می‌شود که زمانی با همسر خود تام روزهای خوبی را در آنها سپری می‌کرده و بسیار خوشبخت بودند. حتی خانه‌ای که روزی با تام در آن زندگی می‌کرده است نیز بر سر راه او قرار دارد. اما حالا آن خانه متعلق به تام و همسر جدیدش آناست. ریچل از زندگی بریده و به الکل پناه آورده است. این اعتیاد موقعیت‌های بدی را برای او ایجاد می‌کند اما او همچنان قادر به ترک آن نیست. ریچل به زنی دائم‌الخمر و بدون اعتماد به نفس تبدیل شده‌است. او بیش از این‌که در واقعیت زندگی کند در خیال خود به سر می‌برد و در بین آدم‌هایی که فقط خودش قادر به دیدن آنهاست سیر می‌کند، حتی درگیر حوادث بین آنها نیز می‌شود، حوادثی که هیچ‌گاه رخ نداده‌اند.

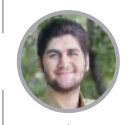


ایستگاه راه آهن و دست تکان دادن با عزیزی که می‌رود، دلگیرتر از بدرقه در فرودگاه است. جدا شدن از عزیزان و چسباندن سر به شیشه کوبه قطاری که می‌رود، دلگیرتر از جاگیر شدن و بستن کمربند ایمنی هواپیماست. به نظر دیگر نیاز نیست باقی حس‌های قطار و وسایل نقلیه دیگر را بررسی کنیم و در این مورد هم فقط به «بوق» این وسیله بسنده کنیم، صدایی که انگار مخلوط چند حس منبهم است، آمیزه‌ای از اضطراب و تشویش و دل‌تنگی و چند چیز دیگر که نمی‌فهمیم.

در این شماره از هفتنگ جام جم به خود «قطار» می‌پردازیم. نه ایستگاه راه آهن، نه رفتن، نه هیچ چیز جانبی دیگر، خود قطار!

### یکی از شهروندان معترض طی یادداشتی مخالفت خود را با حمل‌ونقل ریلی اعلام کرد

## چرخ کبود



سیدسپهر جمعه‌زاده ..... روزنامه‌نگاری که از اساس با اثاث در سفر مخالفت است

نباید پلک‌هایم را روی هم می‌گذارشتم. اگر خواب توی چشمم می‌رفت، کابوس شروع می‌شد. کابوسی که آدم پولدارها اصولاً درکی نسبت به آن ندارند. البته آدم پولدارها کلاً کابوس ندارند، یعنی من فکر می‌کنم اصلاً درک خاصی از کابوس ندارند. بله، اگر خوابم می‌برد باید به‌زودی باز چشمم را به جهان می‌گشودم و بالاخره با آن چمدان‌های فیل‌افکن مصاف می‌کردم. چمدان‌هایی که همسرجان، تا فیفا خال‌دو نشان را از کیلوکیلو لباس بهاره، تابستانه، پاییزه، زمستانه، بچگانه و به‌خصوص زنانه پر کرده است.

بیبایم با هم قبول کنیم اگر آوردن سه دست رختخواب برای سفری یک هفته‌ای با ارفاق منطقی باشد، به همراه داشتن چرخ خیاطی، آن هم از مدل شیرخوشیدی طاغوتی‌اش که به تنهایی قدر یک قطار وزن دارد، کمی غیرمنطقی به نظر می‌رسد. به‌خصوص وقتی خانم خانه تمام این فجایع را با استدلال این‌که قطار، محدودیت حمل بار ندارد توصیه می‌کند و گویا بی‌خبر است که اینجانب به عنوان مرد خانواده برخلاف قطار محدودیت حمل بار دارم به خدا. تازه گیریم آن بلایا را هم تا دم در قطار ببریم، با این حال آیا شما فکر می‌کنید این مصیبت تا همین‌جا به پایان می‌رسد. هرگز! در قطار چیزی داریم به نام کوبه. یک قوطی کبریت که قرار است در آن تعدادی از انسان‌های دهک متوسط جامعه تا ساعاتی طولانی دور هم جمع شوند و یکدیگر را تحمل کنند. توجه کنید کوبه یک پنجره دارد برای باز نشدن و یک در دارد برای بسته نماندن.

کوبه‌های ما آدم‌های معمولی، شش تخته‌پوست است. تخته‌خواب که البته چه عرض کنم، می‌شود رویشان مانور تمرینی شب اول قبر را اجرا کرد. باشد، قبول که شما آدم خیلی صوری هستید و از رایحه پای همسفران گذشت می‌کنید و خرویف مسافر کناری را لالایی می‌پندارید و حتی ژیر گریه کودک خردسال را هم ندید می‌گیرید. اما شما به من بگویید چگونه می‌خواهید با دلهره خراب شدن تخت بالایی روی سر و صورت‌تان کنار بیایید؟! استرس به این تخت‌ها گره خورده است.

لاید می‌گویید روی بالاترین تخت می‌خواید، قبول، ایرادی ندارد. با اضطراب شدید سقوط خود روی سر و صورت یک انسان دیگر چه می‌کنید؟! تازه فاصله اندک صورت‌تان با سقف کوبه هم مصیبت دیگری است که فقط می‌توانید در مستطیل قبر تجربه‌اش کنید. آن هم درست وقتی سنگ لحد را می‌گذرانند یک سانتی صورت‌تان، پس بنابراین حاسبوا قبل ان نحاسبوا. تازه از همه اینها گذشته، بیچاره تخت وسطی‌ها، جمیع اضطراب‌های تخت پایینی‌ها و تخت بالایی‌ها دچارشان می‌شود. اصلاً می‌دانید چیست؟ کلاً وسط بودن همیشه دردرس است. از من می‌شنوید یا رومی رومی باشید یا زنگی زنگی. وسط بودن، انسان را وسطی می‌کند و وسط که باشی هی باید جاحالی بدهی و آخرش هم توپ بخوری.

اصلاً همه اینها به کنار، فرض کنید آن همه بار را در قطار جاسازی کردیم و به لطف خدا، هم کوبه‌ای‌هایمان هم درز، قاچاقچی، آدم‌خوار، جانی و قاتل از کار درنیامدند. پرسش اینجاست اگر بچه دستشویی‌اش بگیرد چه؟ البته حرف استفاده‌امی «اگر» اصلاً اینجا بی‌معنی است، زیرا روشن است که بچه دستشویی‌اش می‌گیرد و خواهی‌نخواهی پدر خانواده را با این معضل بزرگ روبه‌رو خواهد کرد. سرویس بهداشتی آن قطارهایی که به جیب ما می‌خورد برخلاف اسمش به هیچ‌وجه بهداشتی نیست، زیرا علاوه بر کارهای عادی که یک انسان سلیم‌النفس در دستشویی می‌کند، بعضی‌ها هستند که از کل محیط دستشویی به عنوان جاسیگاری بهره می‌گیرند. البته جاسیگاری عرض می‌کنم و جاسیگاری می‌شنوید. یک چیزی است توی مایه‌های «جای هرچیزی که دود می‌کند» و نه فقط سیگار؛ از پشگل مالتاچ بگیر تا آنچه به آن موادمخدر گفته می‌شود.

لذا خیلی خوشحال نباشید. به هر حال شما مجبور خواهید شد دست بچه را بگیرید و وارد شوید. آنجا اولین مشکل این است که هیچ عنصر ثابتی جز یک چاه وجود ندارد. به شکلی که همه چیز روی همه چیز لیز می‌خورد. بچه روی دستان شما، شما روی سطح فلزی، سطح فلزی روی کف قطار، کف قطار روی ریل، ریل روی پوسته زمین، پوسته زمین روی گوشته زمین، گوشته زمین روی هسته زمین و هسته زمین هم روی خودش. خب حالا در چنین حالتی شما فقط باید قهرمان بندبازی باشید تا بتوانید بچه را سرپا بگردید تا بتواند درست نشانه‌گیری کند و در آن موقعیت حساس مزاجش را استعجابت کند. خیلی خب! اصلاً به اصرار شما هم که شده آن معضل بند قبل را هم ندیده می‌گیریم، ولی شما می‌دانید اصلاً آدمیزاد سوار قطار می‌شود که دیر برسد؟ در واقع «دیر رسیدن» و «امن رسیدن» دو ویژگی کلیشه‌ای قطارها هستند که همیشه از کودکی در کله‌مان فرو کرده‌اند. اول اجازه دهید زیرآب این امن رسیدن را بزنم. اصلاً چه کسی این را گفته؟ لاید همان دانشمندانی گفته‌اند که آدمین کانال پروفیسور سمیعی هستند. از شما می‌پرسم، اگر یک از خدا بی‌خبری، یکی از ریل‌ها را از مسیر دزدیده باشد، چه؟ اگر ساعت حرکت دو قطار با هم تداخل کند و به هم برخورد کنند، چه؟ اگر یک هواپیما که همیشه در کتاب‌های درسی امنیتش زیر سوال بوده بیاید و شلیق بخورد وسط کوبه ما چه؟ اصلاً اگر کبوتری روی شیشه واگن راننده کار زشت کند و راننده جلیوش را نبیند و بعد یک اتفاق تلخ رخ بدهد، چه؟ اصلاً کدام یکی از شما تا به حال با آن چکش اضطرابی، کوبیده‌اید توی شیشه‌های قطار؟ اصلاً بلدبد این کار را؟ واقعا شیشه را می‌شکند؟ کسی نمی‌داند. پس بیخودی لاف امن بودن قطار را نزنید. امنیتش زیر سوال است. خب برویم سراغ دیر رسیدن که خودش یک عیب بزرگ است. لازم نیست من زیرآبش را بزنم. اگر من زیرآبش را بزنم می‌شود یک مزیت، چون منفی در منفی، مثبت می‌شود، یعنی اگر زیرآب دیر رسیدن را بزنیم نتیجه می‌شود زود رسیدن. پس من این کار را نمی‌کنم، شما هم به آن فکر نکنید، فقط بپذیرید. همین دیر رسیدن باعث می‌شود مسیر طولانی‌تر باشد و قطار به هر دلیلی هزار و یک جا توقف کند. می‌دانید طعم چا ماندن از قطار با یک بچه در بغل و یک زن در کنار چه مزایا است؟ آن هم احتمالاً بغل یک دستشویی شلوغ بین راهی حداقل ایستگاه نقابت تا نیشابورا!